

دوست

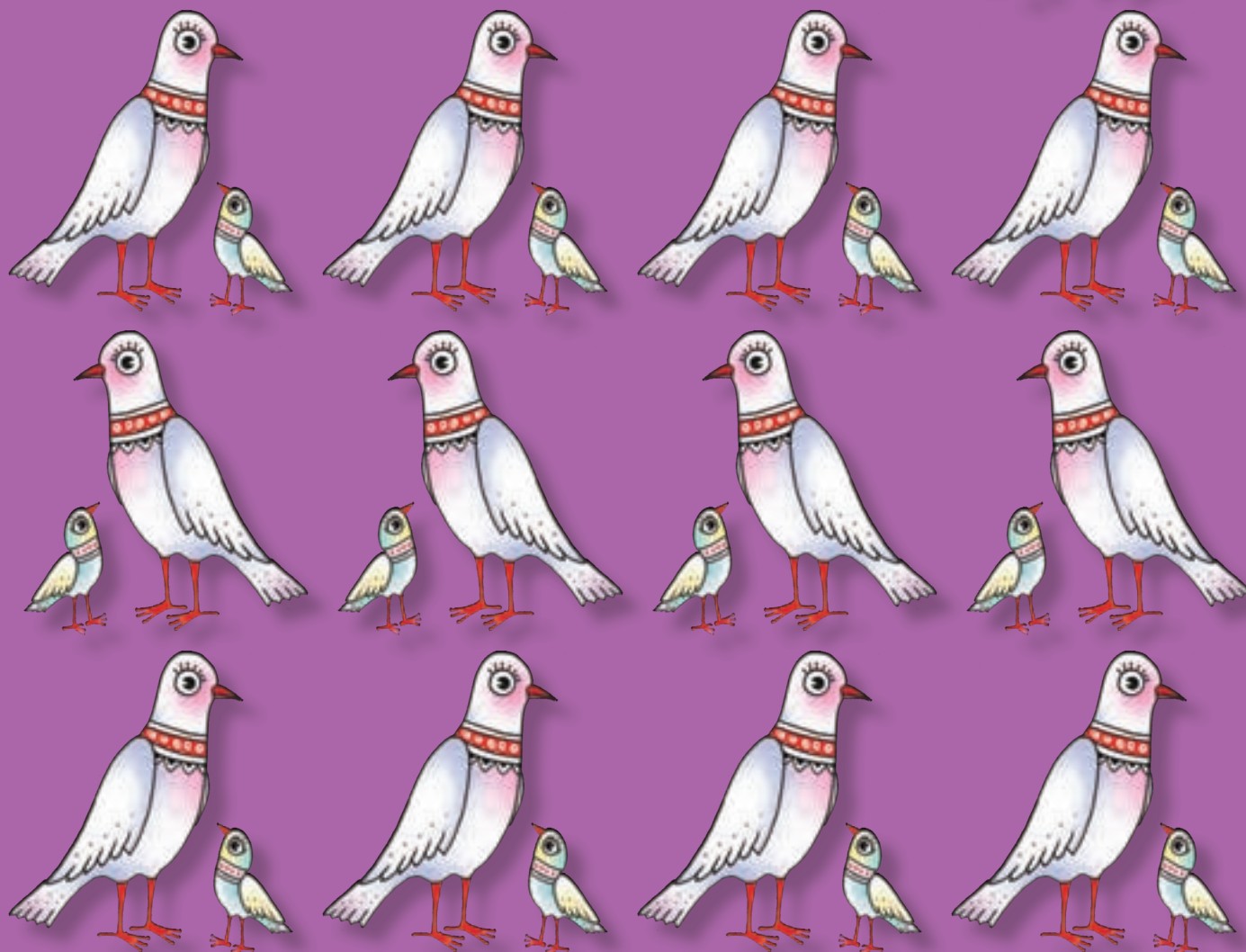
خردسالان

سال ششم

شماره ۳۶۴ ، شنبه

۵ دی ماه ۱۳۸۸

۵۰۰ تومان



۱۷



جدول

۱۸



حوض آسمان

۲۰



سکوت بهتر است

۲۲



قصه‌ی حیوانات

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷

ترانه‌ها

۳



با من بیا ...

۴



مسافر کوچولو

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



برو نیا به اینجا

۱۲



قرمزترین گوجه‌ها

۱۶



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶/ نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامنیسا...



دوست من سلام.

من کبوتر هستم. امروز برای اولین بار پرواز کردم و اولین جایی که آمدم پیش تو بود.

وقتی که من هنوز توی تخم بودم، پدر و مادرم از من مراقبت کردند. آن ها به نوبت

روی تخم می نشستند و آن را گرم نگه می داشتند. وقتی از تخم بیرون آمدم، خیلی کوچولو بودم،

برای همین هم یک ماه پدر و مادرم به من غذا دادند تا بزرگ شدم و بال و پرم قوی شد. حالا

پرواز را یاد گرفته ام و خودم به دنبال غذا می روم. اما قبل از هر کاری، می خواهم همراه تو، مجله

ی دوست خردسالان را ورق بزنم و چیز های تازه یاد

بگیرم. بامنیسا...



مسافر کوٹولو





کبوتر گفت: «باید بروم» طوطی گفت: «راه

دور است، خسته می شوی» کبوتر گفت: «

باید بروم» گنجشک گفت: «آن جا

خیلی گرم است. تشنه می شوی»

بلبل گفت: «ببین! آسمان این جا چه

زیباست! بمان و در این آسمان پرواز کن»

کبوتر گفت: «می خواهم به سرزمینی بروم که زمین آن

ستاره باران است و آسمانش تشنه تر از زمین» پرنده ها ساکت شدند.

کبوتر بال هایش را باز کرد. طوطی گفت: «برای ما دعا کن» گنجشک گفت: «

وقتی رسیدی به یاد ما هم باش!» کبوتر گفت: «برای همه ی شما دعا می کنم» و

پرواز کرد و رفت. کبوتر با بال های کوچکش در میان آسمان آبی، پر می زد و می رفت.

آسمان گفت: «خسته نباشی مسافر کوچک!» کبوتر گفت: «خسته نیستم. می روم و می

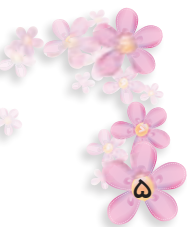
رسم» آسمان گفت: «وقتی رسیدی، برای من هم دعا کن» کبوتر خندید و گفت: «برای

تو و برای همه ی پرنده ها دعا می کنم» کبوتر رفت و رفت تا به چشمه ی آب رسید.

چشمه گفت: «کمی آب بنوش. راه دور است، تشنه می شوی» کبوتر گفت: «جایی که من

می روم، رود خاله ای پر آب دارد، اگر برسم، از آن آب خواهم نوشید» چشمه گفت: «

وقتی رسیدی، برای من هم دعا کن» کبوتر خندید و گفت: «برای تو، برای آسمان و



برای همه ی پرنده ها دعا می کنم.» کبوتر رفت و رفت و رفت. بال های کوچکش را آرام باز و بسته کرد. کمی خسته بود. کمی هم تشنه بود. به کوه های بلند رسید. بالای بلند ترین کوه نشست. کوه گفت: «خسته نباشی مسافر کوچک! وقتی رسیدی برای من هم دعا کن!» کبوتر گفت: «دعا می کنم!» و پرواز کرد و رفت. دشت داغ بود. آسمان داغ بود و پرنده خسته. وقتی شب از راه رسید، کبوتر هم رسید. با آب رود بال هایش را شست. رود گفت: «وقتی بالای گنبد نشستی برای من هم دعا کن. خدا مرا ببخشد که پر آب بودم و گل هایش در کنارم پر پر شدند.» کبوتر گفت: «دعا می کنم. برای همه دعا

می کنم.» پرنده پر زد و روی گنبد حرم امام حسین (ع) نشست. چشم هایش را بست و برای همه دعا کرد. خدا آن جا بود. خدا مهربان بود. او رود و شمشیر و زمین و آسمان را بخشیده بود. پرنده به خواب رفت درست وقتی که زمین پر از ستاره بود.

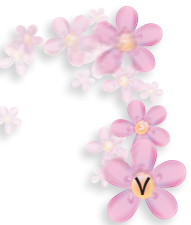
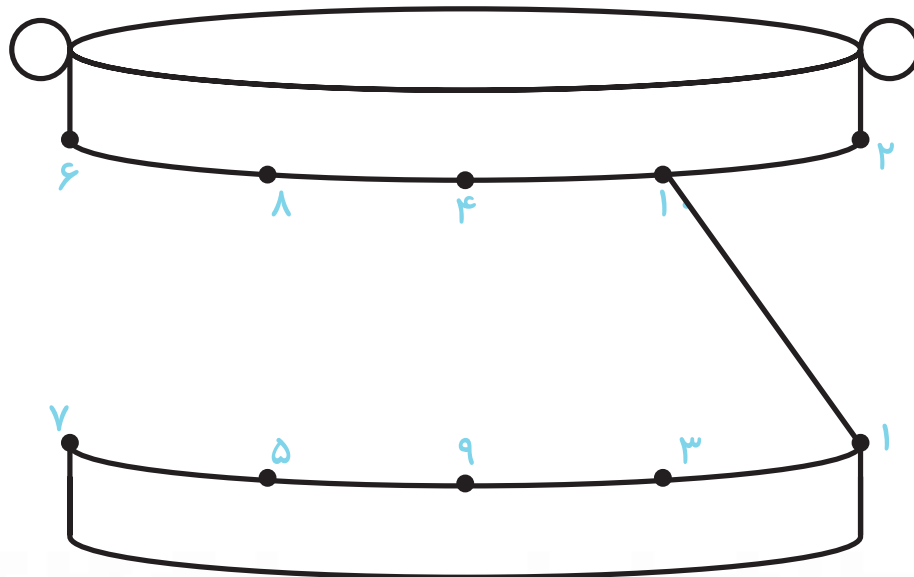




نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

ما برای مراسم عزاداری امام حسین (ع) به مسجد رفته بودیم. مادر و مادر بزرگ و زن دایی به قسمت خانم‌ها رفته بودند. من و پدر و دایی عباس و پدر بزرگ هم می‌خواستیم به قسمت آقایان برویم. قرار بود حسین پیش زن دایی بماند. اما او دست مرا گرفته بود و ول نمی‌کرد، برای همین هم مجبور شدیم او را هم ببریم. بعد از خواندن دعا، برای همه شربت آوردند. حسین شربت را برداشت تا بخورد. گفتم: «این شربت من است.» می‌خواستم آن را بگیرم که شربت ریخت روی زمین. من خیلی ناراحت شدم. می‌خواستم شربت حسین را بردارم که حسین آن را از دستم کشید، شربت او هم ریخت روی زمین. دایی عباس عصبانی شد و هر دوی ما را از مسجد بیرون برد و گفت: «همین جا کنار در بمانید. هیچ کدامتان حق ندارید پیایید توی مسجد!» دست حسین را گرفتم و رفتیم قسمت خانم‌ها، پیش مادر و به او گفتم که دایی عباس دیگر مرا دوست ندارد. به مادر گفتم که دایی ما را از مسجد بیرون کرد. مادر من و حسین را به دستشویی برد و دست و صورتشان را شست و گفت: «امام حسین (ع) فرموده اند: کسی که تو را دوست دارد، اشتباهات تو را می‌گوید و کسی که تو را دوست ندارد، همیشه تو را تایید می‌کند.» گفتم: «یعنی چی؟» مادر گفت: «یعنی این که، دایی عباس چون تو را دوست دارد، دلش نمی‌خواهد بی ادب باشی. اگر تو را دوست نداشت، به کارهای بد تو پی توجه می‌ماند، آن وقت تو فرق کار اشتباه و کار درست را نمی‌فهمیدی. تو باید در مراسم عزاداری امام حسین (ع) ساکت و با ادب باشی. این کار تو، احترام به دیگران است. برای یک لیوان شربت نباید سر و صدا کنی و باعث ناراحتی بشوی.» مادر می‌خواست من و حسین را به قسمت خانم‌ها ببرد. گفتم: «من می‌خواهم پیش دایی و پدر و پدر بزرگ باشم.» مادر دایی را صدا زد و از او خواهش کرد که مرا با خودش ببرد. دایی مرا با خودش برد و مادر هم حسین را با خودش برد. با رفتن حسین پیش مادر، همه چیز درست شد.





برونیا به اینج

ناصر کشاورز

دوباره مادرم داشت

غذا درست می کرد

نشسته بود مامان

به خاطر کمر درد!

من از حیاط او را

به حال گریه دیدم

کبوتری شدم زود

به سوی او پریدم

برای لحظه ای بست

دو چشم خیس خود را

به خنده گفت: «برگرد،

برونیا به این جا!»

تعجبی نکردم

که داشت خنده می کرد

برای این که او داشت

پیاز رنده می کرد.









در راه بازگشت :



حُب گوجه ها ! تا برسیم خونه بگیرد ببینم :
اسم تون چیه ؟
کلاس چندمید ؟

چند دقیقه بعد :



قرمزترین ها رو برمی داریم تا
مامان حسابی شاد بشه !

من رو هم
بذار
فروچ
خوبی هستم
ها !

آها ! نکته خجالتی هستید ؟ من هم یک زمانی خیلی
خجالتی بودم اما الان نیستم ، خجالت نداره ،

راحت باشید !



راست می گوی ؟

ا ... چرا ساکتید ؟ چرا جواب نمی دید ؟

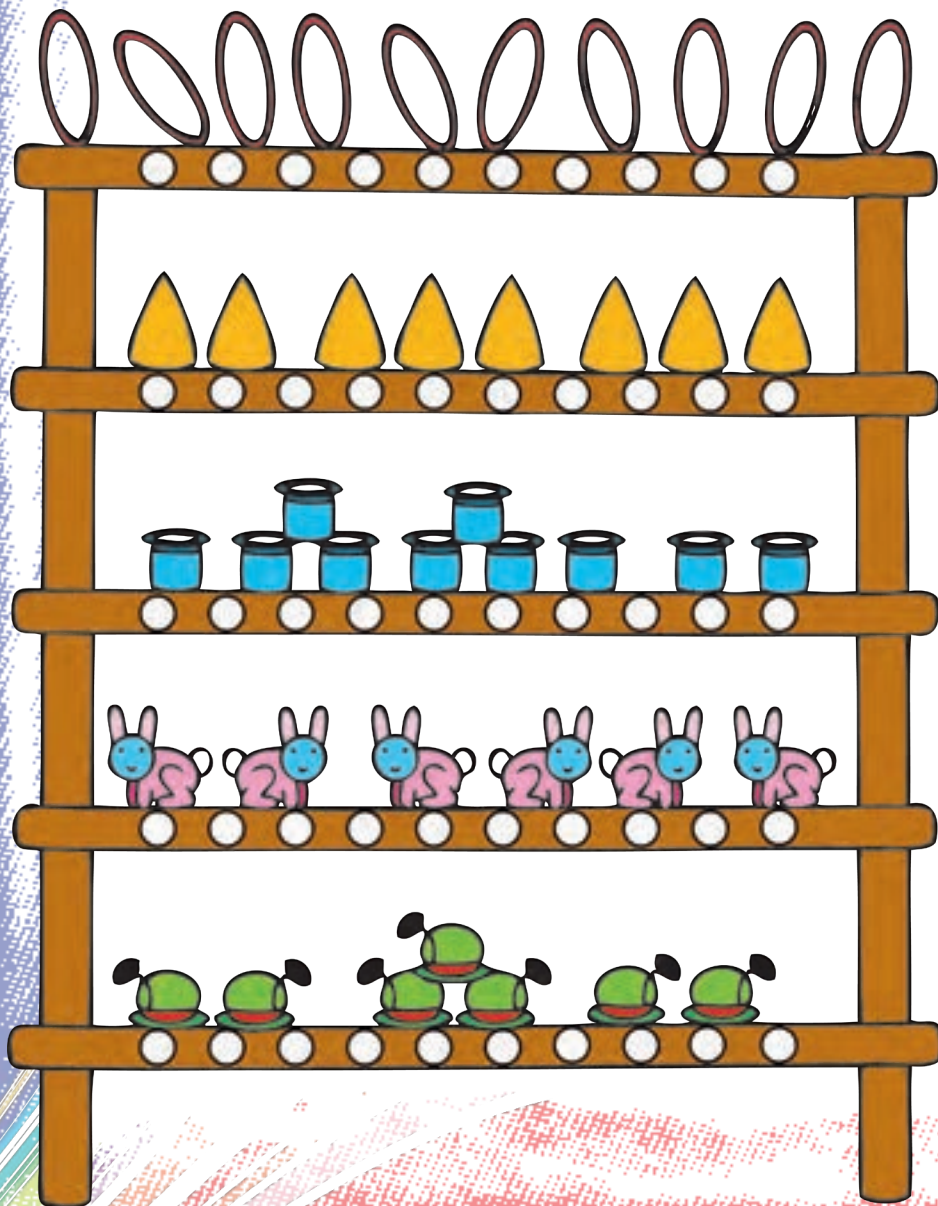


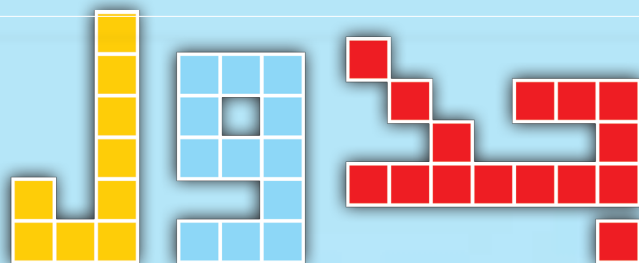
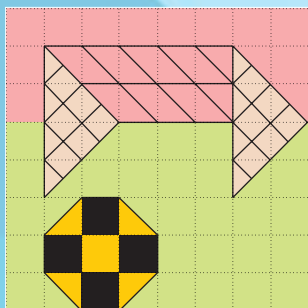




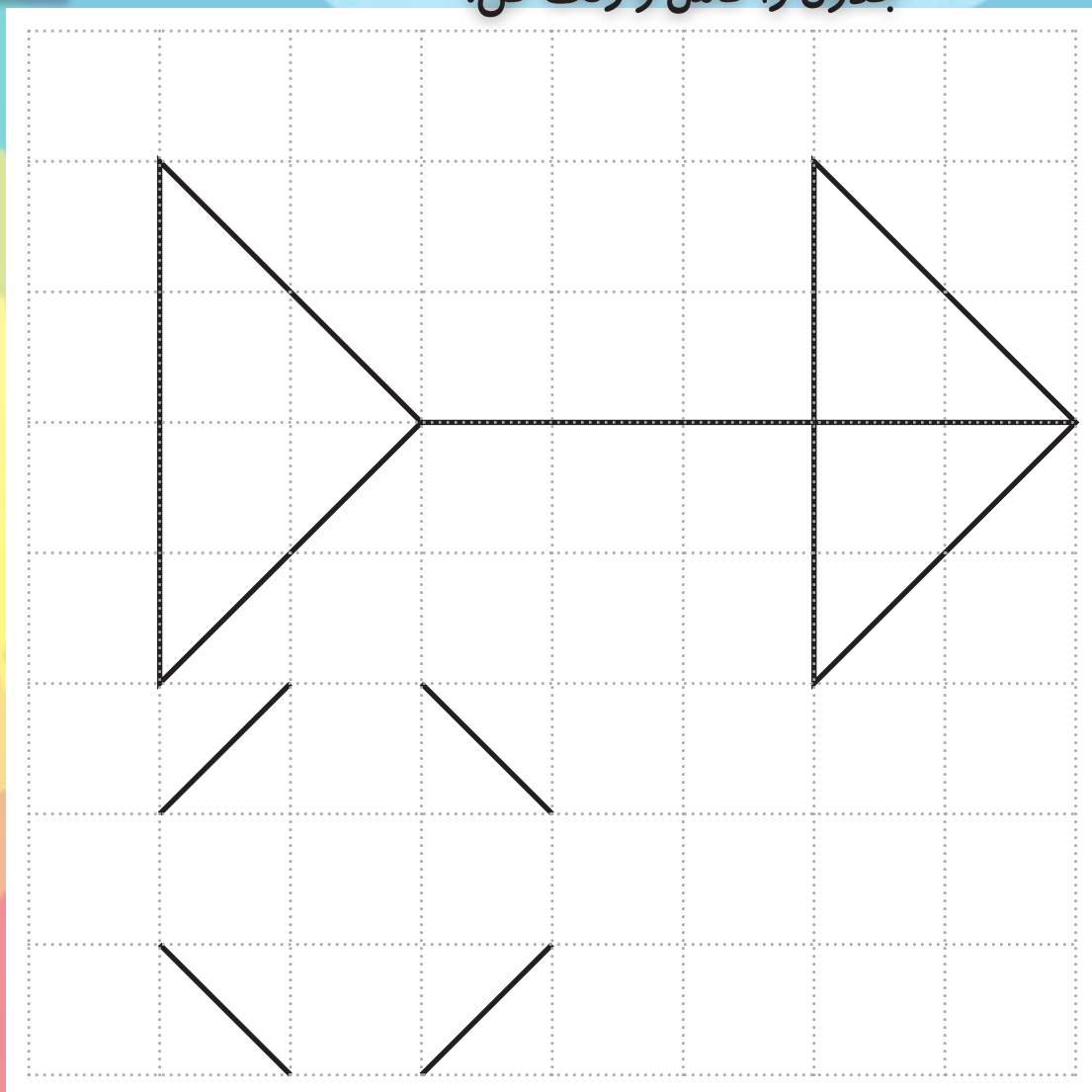
بازی

شکل‌های هر ردیف را بشمار و
به همان تعداد در دایره‌های زیر
همان ردیف علامت بزن.





جدول را کامل و رنگ کن.



حوض آسمان^۲



قورباغه جستی زد و پرید توی آب. آن وقت قطره
های آب ریخت روی سر گل ها...
نمی دانم چه کسی پریده توی حوض آسمان! که چند
روز است قطره های آب می ریزد روی سرمان!







با معرفی شخصیت‌های
داستان به کودکان، از او
پخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



گاو



اسب



شتر



گوسفند

سکوت بهتر است

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



را برای فروش گذاشته بودند.



و یک



یک،



یک،



در میان دهکده‌ای، یک

گفت: «چون شیر فراوان دارم و خیلی هم قوی



گفت: «چرا؟»



گفت: «من از همه ی شما زودتر فروخته می شوم!»

جواب داد: «چون می توانم بار ببرم، سواری



گفت: «چرا؟»



گفت: «اما من زود تر فروخته می شوم.»



هستم.»

گفت: «پشم من خیلی ارزش دارد. مردم با آن نخ درست می کنند و لباس می بافند. من زودتر از شما فروخته



بدهم و تند بدوم.»



می شوم!» فقط گوش می داد و چیزی نمی گفت. و و و به ، نگاهی کردند.

گفت: «این دیگر چه جور حیوانی است!» گفت: «اصلا» معلوم نیست به چه دردی می خورد!» گفت: «اگر

کاری بلد بود حتما» می گفت: «بعد، و و خندیدند، اما باز هم چیزی نگفت. مردم دهکده،

یکی یکی به میدان می آمدند و و و را نگاه می کردند. ناگهان از میان جمع مردم، یکی

گفت: «من را می خرم. همه با تعجب به او نگاه کردند. مرد گفت:» پشم خوبی دارد. با پشم لباس درست

می کنم. شیر دارد. با شیر ماست و پنیر درست می کنم.» و با تجب به نگاه کردند. مرد

خریدار جلو آمد و گفت:» خیلی قوی است. هم می تواند بار ببرد، هم به من سواری بدهد!» به نگاه کرد.

مرد خریدار پول را داد. سوار بر آن شد و گفت: «از همه مهمتر این است که می تواند چند روز بدون نوشیدن آب راه

برود و تشنه نشود!» مرد سوار بر و و دیگر چیزی نگفتند. آن ها فهمیده

بودند که سکوت بهتر از ندانسته حرف زدن است!





۲

آرام آرام به طرف ماهی رفت.



۱

یک شب، پیشی یک ماهی قرمز خوش مزه را دید.

قصه‌ی حیوانات



۳

ماهی قرمز، توی تنگ بود و به پیشی نگاه می کرد.



۲۲



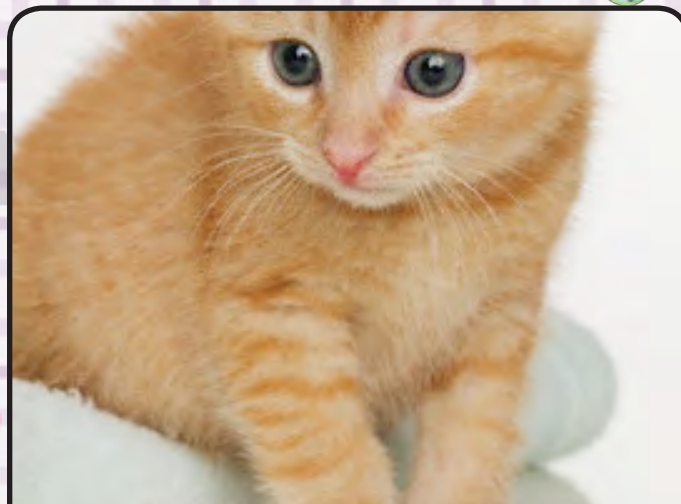
۵

اما افتاد توی تنگ، یک تنگ خالی!



۴

پیشی رفت که ماهی را بگیرد.



۷

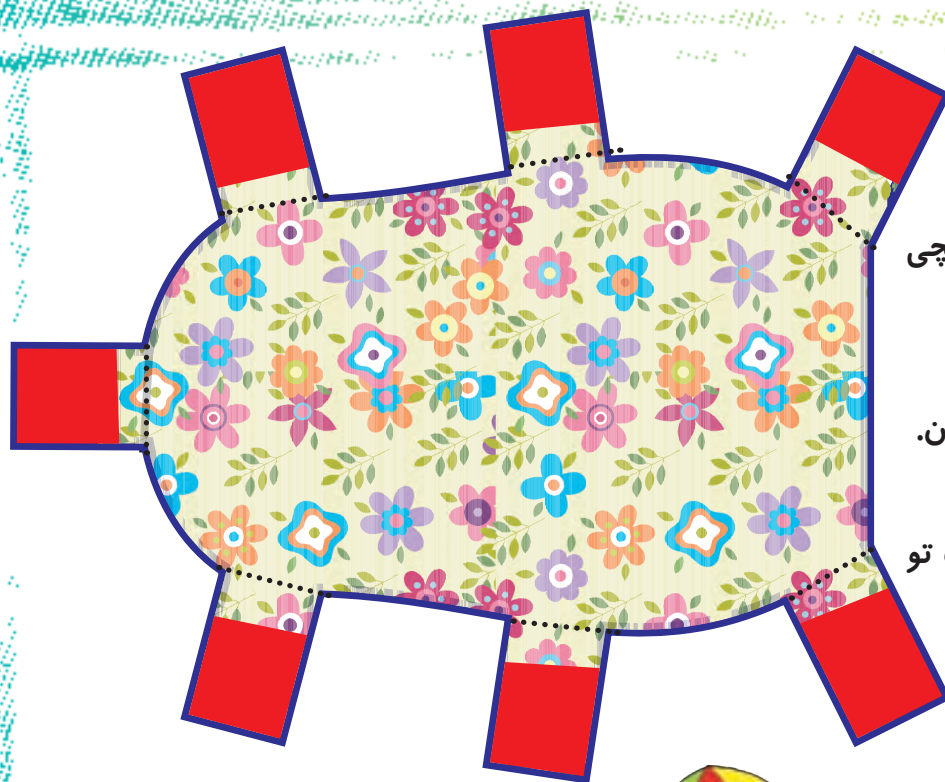
همین موقع از صدای جیغ خودش، از خواب پرید. به دور و بر نگاه کرد و گفت: «وای! چه خواب عجیبی!»



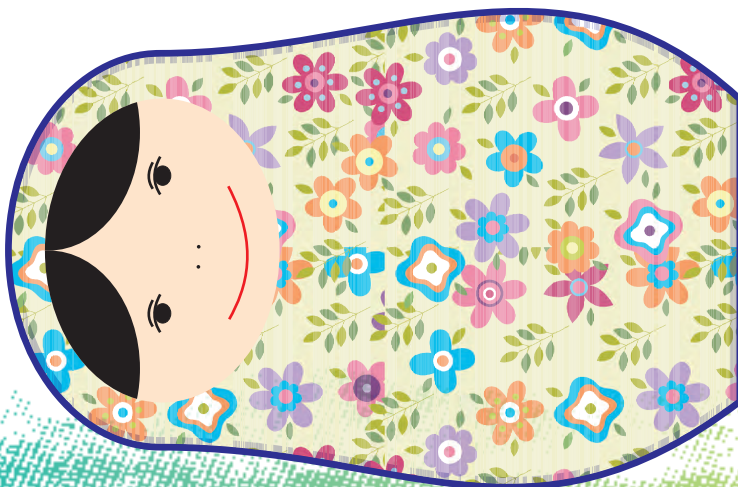
۶

پیشی خیلی ترسید. جیغ کشید و پا به فرار گذاشت.

کار دستی



۱. شکل‌ها را از روی خط بنفش قیچی کن.
 ۲. قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.
 ۳. به قسمت‌های قرمز چسب مایع بزن.
 ۴. دو طرف را به هم بچسبان.
- اگر آن را در انگشت بگذاری آدمک تو آماده‌ی نمایش است.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال	اشتراک سه ماهه عادی
۶۰،۰۰۰ ریال	اشتراک سه ماهه سفارشی
۱۴۴،۰۰۰ ریال	اشتراک شش ماهه عادی
۱۲۰،۰۰۰ ریال	اشتراک شش ماهه سفارشی
۲۸۸،۰۰۰ ریال	

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات یا شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

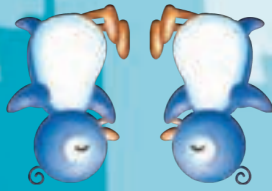
کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کرده و خودتان
یک پاکت نامه به آن بنسازید و برای ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

خردسالان



مصطفی رحماندوست

ترانه

این جا کجاست؟

یه دریاست

دریاچی داره؟

ماهی

چه ماهی بزرگی

چشم نخوری الهی

دو دست من ماهی دریا شده

وای که چه زیبا شده

باله ها شو تگون می ده

تو دریا هی تاب می خوره

دهنشو هی باز می کنه

حرف می زنه، آب می خوره!



